

نقشه‌ی خدا برای فدیه
درس ۶: انتقال گناه
دکتر آر. سی. اسپرول

هر بار که موضوع گناه اولیه مطرح می‌شه و ما درباره‌ی ماهیت سقوط کرده‌ی انسان‌ها صحبت می‌کنیم، اجتناب ناپذیره که کسی این سؤال رو نپرسه که "خُب، یک لحظه صبر کنید. اگه ما گناه‌کار متولد شدیم، خدا چطوری می‌تونه ما رو به خاطر گناه پاسخگو بدونه، وقتی ما فقط کاری رومی‌کنیم که طبیعیه؟" یعنی اگه گناه اساس ماهیت ماست، خدا چطوری می‌تونه ما رو به خاطر گناه کردن داوری کنی، چون ما نمی‌تونیم غیر از گناه کاری بکنیم؟

خُب، این قطعاً یک سؤال مشروعه و سؤالی که مشخصاً با توجه به آموزه‌ی گناه اولیه ایجاد می‌شه و بنابراین ما باید زمانی رو به این اختصاص بدیم که ببینیم چطوری این ماهیت گناه از آدم به نسل‌های آینده‌ی او سرایت کرده یا منتقل شده، و اولین چیزی که باید در رابطه با این بگیم، اینه که کتاب مقدس با وضوح فراوان می‌گه یک ارتباطی در اینجاست و من راه‌های متفاوت و ممکن رو برای درک این ارتباط بررسی خواهم کرد، اما بیایید اول به باب پنجم رساله‌ی پولس به رومیان نگاه کنیم، از اول آیه‌ی ۱۲ که این رسول می‌نویسه: "لهذا همچنانکه بوساطت یک آدم گناه داخل جهان گردید و به گناه موت؛ و به اینگونه موت بر همه مردم طاری گشت، از آنجا که همه گناه کردند.

زیرا قبل از شریعت، گناه در جهان می‌بود، لکن گناه محسوب نمی‌شود در جایی که شریعت نیست. بلکه از آدم تا موسی موت تسلط می‌داشت بر آنانی نیز که بر مثال تجاوز آدم که نمونه آن آینده است، گناه نکرده بودند."

بعد ادامه داده و می‌گه: "زیرا اگر به خطای یک شخص بسیاری مردند، چقدر زیاده فیض خدا و آن بخششی که به فیض یک انسان، یعنی عیسی مسیح است، برای بسیاری افزون گردید. و نه اینکه مثل آنچه از یک گناهکار سر زد، همچنان بخشش باشد؛ زیرا حکم شد از یک برای قصاص لکن نعمت از خطایای بسیار برای عدالت رسید."

و کاری که پولس اینجا می‌کنه، اینه که بین آدم دوم، مسیح و آدم اول، یک تضاد و مقایسه انجام می‌ده و یک نوع رابطه‌ی موازی رو نشون می‌ده که از طریق عدالت یک نفر (یعنی مسیح)، ما فدیه شدیم، همونطور که از طریق بی‌عدالتی یک انسان دیگه، در نابودی فرو رفتیم و مرگ وارد جهان شد و بقیه‌ی این چیزها.

خُب، ما خیلی درباره‌ی انتقال نیابتی عدالت از مسیح به ما شکایت نمی‌کنیم، اما این انتقال بی‌عدالتی از آدم به ما، مشکلات زیادی رو برامون ایجاد می‌کنه، و نظریه‌های متفاوتی درباره‌ی این بوده که چطور این انتقال یا جابجایی اتفاق می‌افته. در الهیات لیبرال، دیدگاه معروف اینه که داستان آدم و حوا یک اسطوره هست.

هیچ آدم تاریخی نبوده، هیچ سقوط تاریخی وجود نداشته، و به نوعی روایت باب سوم پیدایش ضرب المثلی هست که درباره‌ی صحنه‌ای با ما صحبت می‌کنه که ما در زندگی خودمون اجرا می‌کنیم، یعنی هر انسانی، خوب متولد شده، عادل متولد شده، اما همه‌ی ما از وسوسه و سقوط خودمون عبور می‌کنیم. هر کسی در زندگیش چیزی رو تکثیر می‌کنه که کتاب مقدس به صورت حکایت می‌گه که آدم و حوا در وسوسه‌شون این کار رو کردند. البته مشکلات متعددی اینجا هست. این قطعاً انکار تعلیم کتاب مقدسه – این خودش به اندازه‌ی کافی یک مشکله – اما علاوه بر این، چیزی که پولس در اینجا در باب پنجم رومیان دوباره توضیح می‌داد، همونطور که خوندم این بود که او در این عبارت سعی می‌کنه تا استدلال کنه که شریعت از ابتدا، قبل از موسی در دنیا بود.

و چی اینو ثابت می‌کنه؟ خُب، او می‌گه برهانش اینه که گناه در شریعت بود یا گناه در دنیا بود. اون از آدم تا موسی سلطنت کرد. و نکته‌ای که پولس بیان می‌کنه، اینه که اگه هیچ شریعتی نباشه، هیچ تجاوز و تخطی هم نمی‌تونه باشه، هیچ گناهی نمی‌تونه باشه و اگه هیچ گناهی نباشه، هیچ مجازات عادلانه‌ای برای گناه نمی‌تونه باشه. پس دوباره، پولس اینطوری استدلال می‌کنه که گفت ما می‌دونیم مرگ از آدم تا موسی سلطنت کرد.

قوم در مقابل کوه سینا مُردند. نه تنها قوم، بلکه نوزادان هم مُردند، و اگه پیشنهاد لیبرال‌ها درست باشه که آدم و حوا اشخاص تاریخی نیستند و این فقط یک اسطوره هست، پس باید مرگ و میر نوزادان رو توضیح بدن. چرا نوزادان مُردند؟ خُب، توضیحی که اونها ارائه می‌کنند اینه که واقعاً هیچ ارتباطی بین گناه و مرگ نیست.

و هرچه بیشتر این مباحثه رو ادامه بدید، قطعات بیشتری از کتاب مقدس رومی‌یابید که با سر بهشون برخورد می‌کنید. پس کسانی که مکاشفه‌ی کتاب مقدسی رو جدی می‌گیرند و به آدم تاریخی و سقوط تاریخی می‌چسبند، هنوز درباره‌ی نحوه‌ی سرایت گناه اولیه یک مناظره‌ی جدی بینشون هست.

دو دیدگاه بسیار معروف و رایج (و همگی تفاوت‌های ظریف کوچکی رو بین خودشان دارند) درباره‌ی موضوع انتقال تقصیر از آدم می‌تونه مکتب واقع‌گرایی و مکتب فدرال‌گرایی نامیده بشه. و مکتب واقع‌گرایی، نوعی دیدگاه احمقانه درباره‌ی واقع‌گرایی داره و همچنین یک نسخه‌ی فلسفی فرهیخته‌تری داره. پس من حداقل به طور گذرا، هر دوی اونها رو ذکر خواهم کرد.

واقع‌گرایان اینطور استدلال می‌کنند که وقتی ما با ماهیت گناه متولد شدیم، تنها راهی که خدا می‌تونه عادلانه ما رو به خاطر گناه مجازات کنه، اینه که این ماهیت گناه به خاطر کاری که کردیم برای ما مجازات عادلانه باشه. مثلاً وقتی آدم گناه می‌کنه و خدا او رو به عنوان بخشی از مجازات گناه واقعیش تسلیم ماهیت گناه آلود می‌کنه، ما درک می‌کنیم که این یک مجازات عادلانه برای خداست که یک نفر رو تسلیم کاری کنه که می‌خواد انجام بده.

اینکه خدا بعد از اینکه آدم گناه کرد، او رو تسلیم ماهیت گناه کنه، یک چیزه. و اینکه فرزندان آدم رو به خاطر کاری که پدرشون کرد، تسلیم ماهیت گناه کنه، یک چیز دیگه. یادتونه در حزقیال، قوم شکایت می‌کنند که پدران انگور ترش خوردند و دندون فرزندان کند شد و یکی از پیغام‌های حزقیال اینه که خدا کسی رو به خاطر گناه کس دیگه مجازات نخواهد کرد.

و دوباره اگه این اصل درستیه، پس چطوری این در رابطه با سؤال ماهیت سقوط کرده‌ی ارثی ما بکار میره؟ خُب، واقع‌گرایان می‌گن تنها راهی که خدا بتونه عادلانه با ما که ماهیت سقوط کرده داریم، برخورد کنه، اینه که ما واقعاً، حقیقتاً در عدن با آدم سقوط کرده باشیم. حالا، شاید شما هیچ خاطره‌ای از اونجا نداشته باشید.

شاید چیزی در دفتر خاطراتتون ندارید که درباره‌ی حضورتون در باغ عدن گزارش بده. با این حال نظر واقع‌گرایان از یک جهت تعلیم می‌ده که شما اونجا بودید. شما واقعاً اونجا بودید. این یکی از دلایلی هست که این واقع‌گرایی نامیده می‌شه. و برای اینکه این اتفاق افتاده باشه، به این معناست که چون تون که با بدن تون متحد می‌شه- فرضاً در هنگام بارداری در رحم مادرتون- چون تون قبل از تجسم تون وجود داشت و چون تون در باغ عدن، زنده و خوب و حاضر بود و شما در چون تون که از قبل وجود داشت، در سقوط آدم و حوا شرکت داشتید.

حالا استدلال کتاب مقدسی که برای حمایت از چنین ادعایی بکار رفته، برگرفته از کتاب عبرانیانه، از نوعی گزارش مرموز درباره‌ی کل موضوع رویارویی ابراهیم با ملکیمصدق در عهدعتیق. شما این رو در کتاب عبرانیان به یاد میارید، یکی از تکالیفی که نویسندگی عبرانیان باهاش مواجه شده که اجرا کنه، اینه که ادعای عهدجدید را تأیید کنه که عیسی کاهن اعظم ماست.

عهدجدید، عیسی رو نه تنها به عنوان نجات دهنده‌ی ما، بلکه به عنوان پادشاه و کاهن ما هم اعلام می‌کنه. و برای اینکه او پادشاه باشه، باید از قبیله‌ی یهودا باشه، چون پادشاهی از نسل داوود به نسل قبیله‌ی یهودا وعده داده شده. داوود از قبیله‌ی یهودا بود. سلیمان از قبیله‌ی یهودا بود.

و عهدجدید خاندان عیسی رو اثبات می‌کنه و نشون می‌ده که او هم از قبیله‌ی یهودا میاد، پس واجد شرایطه که پادشاه اسرائیل باشه. اما اگه از قبیله‌ی یهوداست، یعنی نمی‌تونه همزمان از قبیله‌ی لاوی باشه. و کهنات در عهدعتیق به قبیله‌ی لاوی داده شده.

کهنات به اصطلاح لاویان یا کهنات هارونی (برگرفته از نام هارون، اولین کاهن اعظم) در عهد قدیم به اعضای قبیله‌ی لاوی محدود شده. پس وقتی عهدجدید اعلام می‌کنه عیسی کاهن اعظم ماست، نویسندگان، اینجا با مشکل اصل و نسب زیست شناختی او مواجه می‌شن.

خب، پاسخی که نویسنده‌ی عبرانیان می‌ده، نقل قول‌های متعدد از عهدعتیق، مخصوصاً از مزامیری که در مورد ظهور مسیح هستند (مزمور ۱۱۰) که خدا در رابطه با مسیحی موعود آنها را اعلام می‌کنه که او رو تا ابد به رتبه ملکیمصدق، پادشاه و کاهن می‌سازه.

و استدلال عبرانیان اینه که کهنات دیگه‌ای در عهدعتیق علاوه بر کهنات لاویان ذکر شده و اون هم مرجع مرموز به این خدمت شخصیت مرموز ملکیمصدق که اسمش یعنی "مالاک زدا کای"، پادشاه عدالت، و او به عنوان پادشاه سالیم یا پادشاه صلح و سلامتی تعریف شده که هیچ مادر یا پدری نداره.

حالا این فقط می‌تونست به این معنا باشه که هیچ گزارش نسب‌شناسی از پیشینه‌ی او نبود، یا چنانکه بعضی از مفسران معتقدند که این دوباره نوعی مرجع مرموز از اینه که او از نسل طبیعی انسانی نیست و احتمالاً ظهور تجسم قبلی مسیح در عهدعتیق بود. این یک نظریه‌ی بسیار معروفه.

اما در هر صورت، این ملکیمصدق با ابراهیم ملاقات می‌کنه و در رویارویی بین ملکیمصدق و ابراهیم، دو چیز اتفاق می‌افته: ابراهیم دهیک می‌ده، ببخشید، ابراهیم به ابراهیم دهیک می‌ده، ابراهیم به ملکیمصدق دهیک می‌ده و ملکیمصدق، ابراهیم رو برکت می‌ده.

و نویسنده‌ی عبرانیان درباره‌ی رسم یهود می‌گه، کسی که کوچک‌تره، به کسیکه که بزرگ‌تره دهیک می‌ده و شخص بزرگ‌تر به کوچک‌تر برکت می‌ده. و چون ملکیمصدق به ابراهیم دهیک

نمی‌دهد، بلکه ابراهیم به ملک‌یصدق دهیک می‌دهد، و ابراهیم، ملک‌یصدق رو برکت نمی‌دهد، بلکه ملک‌یصدق هست که ابراهیم رو برکت می‌دهد، در اینجا طرز تفکر عبری اینه که این به وضوح برتری ملک‌یصدق بر ابراهیم رو اثبات می‌کنه.

حالا به طور گسترده، اقتدار ابراهیم در دودمان عبری، او رو بزرگتر از پسرش اسحاق می‌کنه و اسحاق بزرگتر از پسرش یعقوبه، و یعقوب بزرگتر از پسرش که شامل لاوی می‌شه. پس اگه ابراهیم بزرگتر از لاویه و ملک‌یصدق بزرگتر از ابراهیمه، پس مسأله اثبات شد، معلومه که ملک‌یصدق در این طرز تفکر، بزرگتر از لاویه، پس اگه عیسی کاهنی به رتبه‌ی ملک‌یصدق، او حالا کهانتی رو داره که پایین‌تر یا کمتر از کهانت لاویان نیست، بلکه برتر و بزرگتر از ترتیب کهانت لاویانه.

نویسنده‌ی عبرانیان به این طریق در اینجا استدلال می‌کنه، اما این چه ارتباطی با سقوط و انتقال گناه داره؟ خُب، در پیش زمینه‌ی این استدلال می‌خونیم: "لکن آن کس که نسبتی بدیشان نداشت، از ابراهیم دهیک گرفته و صاحب وعده‌ها را برکت داده است. و بدون هر شبهه، کوچک از بزرگ برکت داده می‌شود. و در اینجا مردمان مُردنی دهیک می‌گیرند.

اما در آنجا کسی که بر زنده بودن وی شهادت داده می‌شود. حتی آنکه گویا می‌توان گفت که بوساطت ابراهیم از همان لاوی که دهیک می‌گیرد، دهیک گرفته شد، زیرا که هنوز در صلب پدر خود بود هنگامی که ملک‌یصدق او را استقبال کرد." حالا، کاری که نویسنده با ارائه‌ی استدلالش می‌کنه، اینه که به نوع خاصی یا "به اصطلاح" لاوی به ملک‌یصدق دهیک داد، وقتی هنوز در صلب پدرش هارون بود.

حالا، واقع گرایان بی‌خرد می‌گن تنها راه برای درک این متن اینه که لاوی واقعاً اونجا بود که ابراهیم دهیک داد و این متن وجود قبلی جان انسان رو ثابت می‌کنه. خُب، به نظرم این یک خط ممتد طولانیه، چون در نحوه صحبت کردن دوباره حتی به نوعی واجد شرایطه لازم برای یک استدلال غیر معموله.

می‌دونید، مثل اینکه می‌تونیم بگیم از لحاظ ژنتیکی نتیجه‌های من در جسمم حاضرند، اینکه این مسأله چطور می‌تونه در آینده باشه. اما به این معنا نیست که به عنوان یک انسان منفرد، نتیجه‌هایم الان در من حاضرند. و ما در هیچ‌جای کتاب مقدس این ایده رو پیدا نمی‌کنیم.

حالا، یک نسخه‌ی پیچیده‌تر از واقع‌گرایی که وابسته به نوع تحت‌اللفظی تجسم قبلی نیست، چیزی که شواهد کتاب مقدسی بسیار کمی درباره‌ی اون هست، و نوعی از واقع‌گرایی فلسفی

هست، مثل چیزی که در افلاطون و آگوستین و جانانان ادواردز پیدا می‌کنید که شما در ذهن خدا، قبل از تولدتون وجود داشتید، چون خدا از ازل ایده‌ی کاملی درباره‌ی شما داره.

او شما رو از ازل می‌شناسه. و ایده‌های خدا درباره‌ی افراد، ایده‌های واقعیه. اینکه این ایده‌ها در ذهن او، واقعیتی کامل از اینکه شما کی هستید و چی هستید رو تشکیل میدن، پس در ذهن خدا، اگه شما در اون موقعیت در ذهن او بودید، در واقع شما اونجا بودید، چون هیچ چیزی واقعی‌تر از ادراک خدا از مسائل نیست. حالا، این فرضیات فلسفی خیلی زیادی رو در خودش داره.

همونطور که می‌گم، این شامل دیدگاه افلاطونی از ایده‌هاست و من به طور گذرا اون رو ذکر خواهم کرد. اما این یک گزینه هست و گزینه‌ای که خیلی از افراد در تاریخ کلیسا پذیرفتند و گزینه‌ای که برای من جالبه. به هر حال مخالف استاندارد معمول واقع‌گرایی، که فدرال‌گرایی نامیده می‌شه هست و بر شخصیت آدم بعنوان یک نماینده تأکید می‌کنه.

این آدم به عنوان جانشین ما، به عنوان نماینده‌ی ما عمل می‌کنه. به عنوان راس فدرال نوع بشر، همونطور که مقامات رسمی در جمهوری فدرال، نمایندگان منتخبند و نماینده‌ی کسانی هستند که نقش‌های اصلی دولت رو در ساختار فدرال برعهده دارند، پس در کتاب مقدس، ما مثلاً عیسی رو داریم که وارد همبستگی گروهی با اسرائیل می‌شه.

او اسرائیل می‌شه. او قوم اسرائیل را نمایندگی می‌کنه. و از منظر کار عیسی بر روی صلیب، جانشین نیابتی ماست که در جای ما قرار می‌گیره و خدا ما رو عادل محسوب می‌کنه، چون خدا عدالت عیسی رو به ما منتقل می‌کنه و تقصیرات ما رو به مسیح منتقل می‌کنه. پس ما این انتقال دوطرفه رو در نجاتمون داریم، پس کل نجاتمون با تکیه بر اعتبار نوعی نمایندگی هست.

اگه ما با اصل نمایندگی در نزد خدا مخالفت کنیم، نجاتمون رو از دست می‌دیم، چون تنها راهی که می‌تونیم نجات پیدا کنیم، از طریق کار نمایندگی یک نفر دیگه هست. اما این یک مشكله. مشكل دیگه آدمه، کسی که اسمش، آدم، یعنی "نوع بشر"، این یک شخصه، اما اونجا به تنهایی عمل نمی‌کنه، بلکه به عنوان راس فدرال نژاد بشر عمل می‌کنه و نماینده‌ی خودش و همه‌ی انسان‌هایی هست که بعد از او متولد خواهند شد.

پس دوره‌ی آزمایشی که تجربه می‌کنه، دوره‌ی آزمایشی نژاد بشره، نه فقط برای آدم. پس وقتی او سقوط می‌کنه، نه تنها او سقوط می‌کنه، بلکه همه‌ی کسانی که او نماینده‌ی اونهاست، باهاش سقوط می‌کنند. پس هنوز شکایت انسان‌ها اینه که چرا من به خاطر کاری که کسی دیگه انجام

داد، پاسخگو هستم؟ من می‌گم: "چون اون کس دیگه نماینده‌ی شماست." و شما می‌گید: "خُب، من اونو انتخاب نکردم."

این فریاد شخص در این مقطع زمانیه که "لعتنی بدون انتخاب نماینده نیست." و من می‌گم: "درسته. ولی چرا شما می‌خواید صاحب منصباتون رو در یک رأی گیری آزاد انتخاب کنید؟ چرا می‌خواید حق انتخاب نمایندگانتون رو داشته باشید؟" وقتی ما جنگ انقلابی با انگلیس رو داشتیم، وقتی قوانین با پارلمان، با پادشاه جورج عوض شد، مستعمره‌نشینان خواهان نمایندگانی بودند که به مجلس شورا برن.

و اونها گفتند بدون نماینده، مالیات نمیدن. خُب فرضاً پادشاه می‌گفت: "باشه، شما در مجلس شورا نماینده می‌خواید؟ باشه. من کاری می‌کنم که نماینده داشته باشید، شوهر خواهرم نماینده‌ی شما می‌شه." مردم بلافاصله به او شلیک می‌کردند، چون گفتند: "نه، نه، نه، نه. ما حق انتخاب نماینده‌ی خودمون رو می‌خوایم." و در این نوع ملت، این برای ما یک حق مقدسه. اما چرا ما این حق رو می‌خوایم؟ ما می‌خوایم مطمئن بشیم به درستی نشون داده شدیم. ما به کس دیگه‌ای اعتماد نمی‌کنیم که نمایندگان ما رو منسوب کنه. ما می‌خوایم مطمئن بشیم با تمام توانمون، کسی رو که انتخاب می‌کنیم، نماینده‌ی ما باشه، در واقع به درستی ما رو نمایندگی خواهد کرد.

آیا کسی تجربه‌ی رأی دادن به کاندیدایی رو داشته که بعد از رسیدن به مقام، خواسته‌ی شما رو ارائه نکرده؟ همیشه اتفاق می‌فته. اما ما باید در فدرال‌گرایی بپذیریم که خدا نماینده‌ی ما رو انتخاب می‌کنه، اما غیر از صلیب، این تنها زمانی هست که در تمام تاریخ بشر، شما به طور کامل نمایندگی شدید.

چون نماینده‌ای که خدا انتخاب کرد، اول از همه یک انتخاب عادلانه توسط یک وجود کاملاً مقدسه، و بر اساس دانش کاملش از علم مطلقشه، شما رو از قبل می‌شناسه و نماینده‌ی شما رو می‌شناسه. پس ما نمی‌تونیم به خدا بگیم آدم به طرز بدی ما رو نشون داد. این فرض اساسی ماست، وقتی سعی می‌کنیم از انتقال گناه فرار کنیم.

ما سعی می‌کنیم فکر کنیم و در مورد خودمون تملق کنیم و بگیم: "خُب، اگه من اونجا در باغ بودم و با وسوسه‌ی مار مواجه می‌شدم، اونقدر باهوش بودم یا به اندازه‌ی کافی خوب بودم که به این وسوسه نه بگم، پس چرا باید متحمل عواقب کاری بشم که آدم انجام داد؟"

خُب، چون آدم نماینده‌ی تو بود و او بدون عیب و کامل تو رو نشون داد، چون او نماینده‌ی برگزیده توسط خدا بود. حالا، و این یعنی ما هنوز می‌تونیم به خاطر کاری که توسط کسی دیگه انجام شده، پاسخگو باشیم، اگه اونها به طور کامل ما رو نشون بدن. ما این رو در نظام عدالت خودمون درک می‌کنیم. اگه من کسی رو استخدام کنم که کسی رو بکُشه و مطمئن بشم که او زمانی این کار رو می‌کنه که من خارج از شهرم و یک بهانه‌ی اثبات شده دارم، هر چند که من ماشه رو نمی‌کشم، اگه این شخص از طرف من عمل می‌کنه، با اجازه و هدایت من، نماینده‌ی منه، من می‌تونم پاسخگو و مسئول قتل عمد باشم.

حالا، من متوجه می‌شم که این قیاس خراب می‌شه، چون دوباره، من آدم رو انتخاب نکردم، من به آدم پولی ندادم، من این ایده رو در سر آدم نذاشتم. اما تنها نکته‌ی این اصل اینه که ما عدالت پاسخگو بودن برای چیزی که کسی دیگه انجام داده رو درک نمی‌کنیم، اگه اونها اراده‌ی ما رو پیش می‌برند.

خُب، دوباره، هرچند من آدم رو استخدام نکردم، من به آدم پولی ندادم، او به طور کامل توسط خدای عالم مطلق و عادل انتخاب شد که آدم بر اساس داوری خدا، کار من رو برای من انجام می‌داد. پس در هر صورت، به خاطر گناه یک انسان، در اینجا ما با این خرابی مواجه می‌شیم و تنها امیدمون برای فرار از اون، عدالت یک نماینده‌ی دیگه هست.